مریوان که کمتر کسی نامشان را شنیده است

ـنامه‌های «ش.م.ر»

سلام هوشمندی در میان شیمیایی فروردین ۶۷ در روستای نژمار، جزیر ادرش همه اعضای خانواده‌اش را از دست داد | عکس‌ها: نسیم اعتمادی | شهروند

خودمون می‌دیم، چون بیمه نیست. بیشتر مردم این‌جا فقیرن، چون کار نیست و کشاورزی هم نمی‌چرخه. اونا که درصد جانبازی گرفته‌ن، شانس آوردن، لااقل ماهانه پولی به دستشان می‌رسه.» ماموستا همین‌طور که با دست جاهایی را که بمب‌های شیمیایی آن‌جا فرودآمده، نشان می‌دهد، به مردمی که در ظهر رخوت ناک نژمار، زیر سایه درخت‌ها نشسته‌اند و منتظر آمدن عیدند، به کردی می‌گوید: «فرداعیده. عیدفطر».

نژمار ۲ مدرسه دارد و درمانگاه نه. مردم این‌جا زخم‌های شیمیایی‌شان را مجبورند هر چند روز یک بار با خود به مریوان ببرند که آن‌جا هم البته هنوز و با وجود تعداد زیاد روستاهایی که شیمیایی شده‌اند، مرکز مخصوص درمان شیمیایی‌ها ندارد.

«قلعه‌جی»: اسفند ۶۶، مرداد ۹۳

زمستان آن سال سردتر از همیشه بود، چند روز مانده به عید. مردم صبح تا شب را در سرمای کوه‌ها سر می‌کردند و شب‌ها می‌آمدند خانه. عراق قطعنامه ۵۹۸ سازمان‌ملل را برای آتش‌بس جنگ با ایران پذیرفته بود و ایران نه؛ ۶ ماه دیگر که می‌آمد، ایران هم می‌پذیرفت و قائله ۸ ساله تمام می‌شد اما هنوز نیامده بود. مردم «قلعه جی» در ۲۰ کیلومتری مریوان و نزدیکی سروآباد با بمب و هواپیماهای جنگی ناآشنا نبودند ولی از ۲۶ تا ۲۹ اسفند سال ۶۶ برایشان متفاوت‌تر از همیشه بود؛ وقتی از ۹ صبح ۲۶ اسفند آن سال تا ۲ روز بعد، حدود ۳۰۰ بمب شیمیایی از «دزلی» تا «قلعه‌جی» و بقیه روستاهای اطراف را محاصره کردند، آنها فکرش را هم نمی‌کردند این بوی سیر و سبزی و پیاز سوخته‌ای که می‌آید، زندگیشان را سیاه کند.

زندگی «لیلا» را هم آن بمب‌های شیمیایی سیاه کردند؛ وقتی «فریده» یک ساله‌اش را دودهای بدبو و سمی با خودشان بردند. خانه او هنوز هم همانجاست که آن موقع بود؛ بالای یک سراشیبی تند که خانه‌هایی روی آن استوارند پشت به پشت هم، به رسم خانه‌های کردی. زن‌های همسایه، زیر سایه خنک دیوارهای گلی خانه‌شان در روستای ۱۴۹۱ نفری «قلعه‌جی» نشسته‌اند، یک دست را سایبان چشم‌ها کرده‌اند و با دست دیگر خانه «لیلا» را نشان می‌دهند؛ زنی که از ۲۸ اسفند ۶۶، هیچ‌وقت زندگی‌اش مثل قبل نشد. گاز خردل هم دختر یک ساله‌اش را از او گرفت، هم نای نفس کشیدن را. چهارزانو می‌نشیند و پشت می‌دهد به پشتی قدیمی خانه. دست‌ها را در هم گره کرده و چشم‌هایش را که به داخل انحراف دارد و سم‌های شیمیایی، سو را از آنها برده‌اند، می‌دوزد به روبه‌رو: «قلعه‌جی رو سه بار زدن؛ یکی از بمبا جنوب روستا خورد، یکی شمال و یکی غرب. اون روز ما تو زمین کشاورزیمون و کنار کوه بودیم، بمب کنار زمین ما افتاد. یه نفر رو همون اطراف دیدیم که افتاد و مرد. شب برگشتیم خونه و دوباره این‌جا رو زدن و دخترمون شیمیایی شد. اون شب رفتیم روستای انجُمنه تا دخترمو ببریم دکتر ولی حالش خیلی بد بود و تموم کرد. اون شب هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد دخترمو بشوره، آخر سر ماموستای روستا با دو سه نفر از زنای ده صحبت کرد و اونا دستکش دستشون کردند و شستنش.» آن زمان او ۶ بچه داشت و هنوز «آرام»، پسر کوچکش هنوز به دنیا نیامده بود. وقت نهار که می‌شود، می‌آید خانه، از کارگری. عرقش را پاک می‌کند، می‌نشیند گوشه‌ای و می‌گوید، خوش آمدید.

بعد نفسی می‌گیرد و مادرش می‌گوید، آن موقع هنوز نبود ولی حالا مشکل اعصاب دارد: «بیشتر از چند جمله نمی‌شود با او حرف زد، عصبانی می‌شود.» دختر او را حالا شهید حساب کرده‌اند و ماهی یک میلیون تومان مستمری می‌گیرد. «چند سال طول کشید تا تونستیم ثابت کنیم دخترم تو بمباران شیمیایی اون سال از بین رفته؛ تا این که ماموستای انجمنه اومد و گفت من خودم این بچه رو دیده‌ام و شیمیاییه. حالا هم بچه‌ها هر کدوم مشکل اعصاب دارن. شوهرم فوت شده؛ اونم شیمیایی بود. سرطان خون گرفت و بعد زد به روده و معده و ریه‌اش. از آلمان دکتر اومد و گفت به خاطر شیمیاییه. ما تا مدت‌ها نمی‌دونستیم شیمیایی چیه، بعد اون روز گروهی به این‌جا اومدن و به ما درباره خطراتش آموزش دادن.»

او اینها را می‌گوید و «آرام» حرفش را ادامه می‌دهد: «ما درخواست داریم از کسانی که مثل من بعد از زمان شیمیایی شدن اینجا، به دنیا آمدند تست بگیرند و ببینند که به ما منتقل شده یا نه. تا به حال هیچ‌کس نیامده این‌جا که از ما در این‌باره سوال کند، در حالی که من فکر می‌کنم به من منتقل شده. ممکن است الان مشخص نباشد ولی اثرات شیمیایی به مرور زمان مشخص می‌شود.» و بعد «ساسان عباسی»، رئیس شورا می‌آید وسط حرف‌هایش: «بر اساس آخرین آماری که ما داریم در این روستا ۱۱۰۰ نفر پرونده جانبازی تشکیل داده‌ن. خیلی‌ها اون موقع که این‌جا شیمیایی شد، مهاجر بودن ولی حالا به شهرای خودشون برگشته‌ن. خیلیا قیدشو زدن که دنبال کار جانبازیشان برن، چون یا پول نداشتن یا امید. ۹۰ درصد مردم این روستا شیمیایی شده‌ن و تعداد کمی درصد جانبازی گرفته‌ن. نمونه‌ش مادر خودم، اون موقع چشماش قرمز شده بود، یه بیمارستان صحرایی زده بودن پشت اینجا، بین روستا و سه راه حزب‌الله، رفت اونجا، شربتی دادن و بهتر شد و دیگه دنبالش نرفت. ما تا به حال ندیدیم که یک گروه خاص یا انجمنی وضع شیمیایی شده‌های این‌جا رو دنبال کنه. هر کس مشکلی داشته باشه می‌ره فرمانداری و درخواست می‌ده.»

حرف‌های او را «لیلا» خانم، قطع می‌کند «افطار بمانید.» نمی‌شود ماند. کاک «محمد» منتظر است؛ در خانه کوچکش، تکیه داده به پشتی قدیمی، نشسته کنار همسرش «ثانیه». پایین سراشیبی که راه را به خانه «لیلا» می‌رساند، خانه آنهاست. سقف خانه همسایه، حیاط آنهاست. «محمد» ۸۶ ساله به زحمت خودش را رسانده دم در. پرده را کنار می‌زند و می‌گوید: «بفرمایید» از فارسی همین یک کلمه را می‌داند. می‌گوید بفرمایید و سقلمه می‌زند به «ثانیه» که «آب بیاور». می‌نشیند زیر نور کم آفتابی که از پنجره کوچک چوبی خانه‌اش روی گل‌های ریز قالی رنگ و رو رفته خانه می‌ریزد و از روزی می‌گوید که جنگ آواره‌شان کرده بود و بمب‌های شیمیایی صدام، آواره‌تر. «اون موقع ما آواره بودیم و رفته بودیم تو کوها. رودخونه هم طغیان کرده بود و سیلاب شدیدی بود. هرطور بود از رودخونه گذشتیم و برگشتیم خونه. اون روز من تو پشت‌بوم همین خونه ایستاده بودم و دیدم که بمبی از آسمان اومد و خورد پایین روستا. اونجا، ببین. پای باغ انگور. اون موقع خواستیم فرار کنیم، رفتیم سمت رودخانه، وقتی رسیدیم، حاج علی گفت، «جمیل بیک» رفته توی آب و مرده، توی آب نریم بهتره. دوباره برگشتیم خانه. همسایه‌مون گفت، سریع باید منو ببرن سروآباد، گفت ببریدش وگرنه از بین می‌ره. بعد رفتیم سروآباد. دست و پام سوخته بودن. منو انداختن تو یه خونه سیمانی و هیچ‌کس پیشم نمی‌اومد. سه روز لخت‌لخت تو اون خانه بودم. از حال خودم خبر نداشتم. بعد منو انداختن تو یه پتو و بردند تهران. دوهفته تهران بودم. دستام همه سوخته بودن و پماد می‌زدن. بعد دو هفته تو ۲۰ فروردین ۶۷ بردنم فرودگاه و با دو نفر دیگه سوار طیاره کردن و رفتیم سوئد. تو اون هواپیما ۸۰ نفر بودن و همه شیمیایی بودن. یک سری دیگه رو هم بردن آلمان. یه نفر پاوه‌ای هم با ما بود. می‌گفت ۶ روز جنازه‌های شیمیایی رو جمع کرده و خودش هم شیمیایی شده بود. همه بدنش سوخته بود، فقط رگ‌هاش معلوم بود. ما ۴۰ روز در سوئد در بیمارستان بودیم.» به کاک «محمد» اول ۸۰ درصد جانبازی دادند و بعد که کم‌کم بهتر شد، شد ۲۵ درصد. «کم‌کم که بهتر شدم، درصد جانبازی رو پایین آوردن. ۱۵ ساله مستمری جانبازی گرفته‌ام اما اول مرداد رفتم حقوق بگیرم، گفتن دیگه به من حقوق نمی‌دن.»

> **«کافیه» هنوز اینجاست. خانه‌اش را رها نکرده، مهاجر نشده. او حالا ۶۰ ساله است و شب‌ها سخت نفسش بالا می‌آید. او یکی از ۵۰۰ نفری است که آن روز، ۲ فروردین ۶۷ در بمباران شیمیایی نژمار، شیمیایی شد**

صدای اذان عصر در روستای قلعه‌جی که بلند شد، وقت رفتن بود. وقت برگشتن از راه باریکی که راستش را دره گرفته و چپش را کوه و خودروها را مریوان می‌رساند. جایی که چندسالی می‌شود «بهمن مرادی» با پسر و دخترش و همسرش «سرگل» در یکی از محله‌های مرکزی شهر زندگی می‌کند. «بهمن» سفیدکار ساختمان بود و ۱۸ ساله. ۲۸ اسفند ۶۶ رفته بود مدرسه قلعه‌جی را سفیدکاری کند که بمب نزدیک ساختمان مدرسه افتاد و او را با گچ‌های توی دستش، نقش زمین کرد. «اون روز تو مدرسه ده بودم که این اتفاق افتاد. اول یک بمب انداخته بودن که منفجر نشه و بقیه منفجر شدن. آن روز نی و دیزلی و چند روستای دیگر هم شیمیایی شدن. من کلا برای ادارات کار می‌کردم؛ سفیدکاری ساختمونای اونا رو انجام می‌دادم. بعد از شیمیایی دیگه نتونستم درست کار کنم، چشمم خونریزی کرد و قرنیه‌اش آسیب دید. روز به روز عوارضم بیشتر می‌شد. الان ۹ ساله که پرونده جانبازی‌ام درست شده و ۲۵ درصد جانبازی داده‌ن. اون موقع تمام بدنم سوخته بود.» لباسش را بالا می‌زند و جای سوختگی‌ها را نشان می‌دهد. بعد قرص‌ها و اسپری‌های رنگی را نشان می‌دهد که کنار تختش روی هم آوار شده‌اند. خوابیده روی تخت و کپسول اکسیژنش کنارش است. می‌گوید پول داروهای شیمیایی سرسام‌آور است. «بیشتر نگران بچه‌هاس. شیمیایی به اونا هم منتقل شده. چشمای پسرم بهنام خیلی سرخ می‌شه، زیاد سرفه می‌کنه. بردمش دکتر، گفتن به خاطر گاز خردله. بهاره هم بعضی موقع‌ها پوستش سرخ می‌شه. نگرانی‌ام فقط برای بچه‌هاست. من هرچی پول پیدا کردم برای دارو دادم. الان هم شرمنده بچه‌هامم. اصلا بیرون نمی‌رن. تفریح ندارن. اگر بریم تهران، فقط رنگ و روی بیمارستانو می‌بینن و همین. سرگل به خاطر این که پرستار من بوده، دیسک کمر گرفته.»

«سرگل»، همسر «بهمن» ۳۳ ساله است و خیلی بیشتر می‌زند. می‌گوید باز هم خدا را شکر. می‌گوید ۱۵ ساله بوده با او ازدواج کرده: «اون زمان دخترا رو زود شوهر می‌دادن، هرچند حالا هم می‌دهن.» می‌گوید وقتی با بهمن ازدواج کرده نمی‌دانسته شیمیایی است و کم‌کم عوارضش مشخص شد و او شد پرستار بهمن. «اعصابش خرده. تا حالا چند تا کنترل تلویزیون خریدیم، می‌زنه به دیوارو می‌شکند. بعد که آروم می‌شه می‌گه ببخشید، دست خودم نیست. چند وقت پیش زخم بستر گرفته بود و زخم باز رو تا مدتا مجبور بودم بشورم.»

بیشتر روستاهای مریوان در زمستان و بهار سال ۶۶ و ۶۷ شیمیایی شدند و تعداد کمی، حتی در میان کردها، هستند که درباره آنها بدانند. داستان زندگی مردم این روستاها هم مثل «سردشت» و «حلبچه» و «زرده»، در کتاب جنگ ۸ ساله، ثبت و البته بسته شده؛ ایران با وجود حق شکایت در دادگاه‌های بین‌المللی و زنده کردن پرونده حقوقی غیرنظامی‌هایی که شیمیایی شدند، هنوز در این‌باره سکوت کرده.

«جبار طهماسبی»، کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل که سال‌ها حقوق مصدومان شیمیایی را پیگیری کرده، از وظایف ایران درباره مصدومان شیمیایی می‌گوید: «ایران در قطعنامه صلح ۵۹۸ سازمان‌ملل خواسته بود که خسارات مادی و معنوی ایران برآورد شود. بخشی از این قربانیان شیمیایی هستند و عملا حمایت چندانی از آنها صورت نگرفته. روستاهایی مانند نژمار، قلعه‌جی، دزلی، کانی دینار، هجرت، دگاشیخان و بهرام‌آباد مریوان با گاز اعصاب مورد حمله قرار گرفتند و حتی خیلی‌ها نام آنها را هم نشنیده‌اند. این در حالی است که ایران در محاکم لاهه و دیوان بین‌المللی دادگستری می‌توانست طرح دعوا بکند و از دولت جایگزین صدام غرامت بگیرد، بخشی از این غرامت مربوط به شیمیایی‌هاست. در سال ۲۰۰۳ دادگاهی با عنوان دادگاه ویژه عراق تشکیل شد و در سال ۲۰۰۵ تغییراتی در اساسنامه‌اش داده شد از جمله این که در اساسنامه قبلی به صراحت به اقدامات تجاوزکارانه علیه ایران و کویت اشاره شده بود اما در متن جدید اساسنامه با عنوان جرایمی که در کشور عراق یا کشور دیگری آمده و در بخش مربوط به نقض قوانین داخلی عراق نامی از ایران نیامده است. حالا هم نتیجه این شده که شهروندان و اتباع ایران و به‌ویژه کردها با توجه به بمباران شیمیایی مناطق کردنشین، به شکل حقیقی می‌توانند در دادگاه عالی کیفری عراق طرح دعوا کنند.»

«عثمان مزین» هم درباره وضع داخلی حقوق قربانیان سلاح‌های شیمیایی در ایران اینطور می‌گوید: «از لحاظ حقوقی، گرفتن هر حقی منوط به مطالبه آن است. مادامی که حقی مورد مطالبه قرار نگرفته باشد نمی‌توان به احقاق آن حق امیدوار بود. این مردم هم نسبت به حقوق خودشان ناآگاهند و هم ناامید به دلیل بی‌توجهی که به آنها شده، بنابراین آنها از پیگیری گرفتن حقوقشان ناامید شده‌اند. از طرف دیگر هم مسئولان مرتبط در این‌باره کوتاهی کرده‌اند هم خلأ قانونی در این‌باره وجود دارد. در این ۳ دهه‌ای که از جنگ می‌گذرد تا سال ۸۸ هیچ قانونی برای رسیدگی به وضع قربانیان سلاح‌های شیمیایی وجود نداشته، در سال ۸۸ مجلس قانونی را تصویب کرد که طبق آن بنیاد جانبازان موظف است در کلیه مناطق شیمیایی شده، کمیسیون‌های تعیین درصد تشکیل دهد اما متاسفانه بعد از ۵ سال فقط یک کمیسیون در دولت یازدهم در سردشت تشکیل شده و در هیچ‌یک از دیگر مناطق شیمیایی شده این اتفاق نیفتاده است. در حالی که بنیاد جانبازان موظف است هر ۶ ماه این کمیسیون‌ها را تشکیل دهد و برای قربانیان سلاح‌های شیمیایی تعیین درصد کند. اگر هم در این چند سال کمیسیون تشکیل شده، بیشتر رد درخواست وجود داشته یا اعطای ۵ درصد جانبازی به این افراد بوده است. وقتی این اتفاق‌ها در جایی مانند سردشت وجود دارد، در مناطق دورافتاده‌ای مانند زرده و نژمار و... این اجحاف‌ها بیشتر است.»

نژماری‌ها و قلعه‌جی‌ها اما از هیچ کدام این قوانین خبر ندارند. آنها فقط از سرفه‌های خشکی خبر دارند که شب و روز، گلویشان را به خس‌خس می‌اندازد و هر روز که می‌گذرد، نفسشان را به شماره. آنها تا وقتی بمیرند از بوی لیمو بدشان می‌آید؛ از پرتقال، سیر، سبزی و پیاز سوخته. تا وقتی زندگی «بی‌درصد»شان تمام شود.

عکس نوشت (۲)

«ساسان» و «سامان» برادرند؛ دهیار و رئیس شورای قلعه جی. آنها می‌گویند سال‌هاست که مردم «قلعه جی» با درد شیمیایی می‌سوزند و می‌سازند. «ما اهل پاوه‌ایم، زمان جنگ مهاجرت کردیم اینجا. اطراف اینجا چهار، پنج روستا بودن و همه فرار کرده بودن اینجا. اینجا هنوز هم درست بازسازی نشده.» مردی که سمت چپ عکس نشسته «حسن بابایی» است. او و پدرش هم سال ۶۶ در قلعه جی شیمیایی شدند «پدرم حالا مرده؛ آسم شدید داشت. ۵۰ سالش بود که شیمیایی شد. خودم هم شدم. تا حالا چند بار رفته م کمیسیون ولی هنوز جوابش نیومده. تنگی نفس دارم. حدود ۴۰۰ نفر از این روستا دنبال پرونده جانبازی شون رفته‌ن و هنوز جواب نگرفته‌ن.»

«گلاله فتاحی» ۳۵ ساله است. می‌گوید از جنگ متنفر است. «خدا کنه هیچ کشوری درگیر جنگ نشه. چون جنگ رو دیده م و توش بزرگ شدم، خودم و خانواده م ضربه دیدیم. من این امنیتی رو که الان داریم با هیچ چیز عوض نمی‌کنم. هیچ چیز صدمه های جنگ رو جبران نمی‌کنه.» هشت ساله بود که روستای قلعه جی شیمیایی شد. آن روز او و برادرش «کوهسار» رفتند ببینند بمبی که نزدیک خانه‌شان افتاده، چه شکلی است. «چون نمی‌دونستیم شیمیایی چیه. تنگی نفس چیه. اعصاب داغون چیه.»

«احمد دستون»، ماموستای نژمار با دست خانه یکی از هم محله‌ای ها را نشان می‌دهد که دو فروردین ۶۷، بمب شیمیایی جلوی خانه آنها افتاد. او می‌گوید هنوز خیلی از خانه ها بازسازی نشده و خیلی ها هم خانه هایشان را گذاشته و به شهر رفته‌اند.